

## معناباختگی در مجموعه داستان "سنگر و قمقمه‌های خالی"

دکتر قدرت‌الله طاهری<sup>۱</sup>، فاطمه اسماعیلی‌نیا<sup>۲</sup>

### چکیده

ادبیات معناباخته، یکی از جریان‌های ادبی معاصر است که بر پایه نگاه یأس آلود و بدبینانه نسبت به انسان و هستی شکل گرفته است. این جریان، تقریباً همزمان با غرب، در طی دو دوره استیلای استبداد رضاشاه و بعد از آن در جریان وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت در ادبیات ایران مجال ظهور پیدا کرد. در داستان‌های بهرام صادقی، مؤلفه‌های معناباختگی به اشکال گوناگون بی‌هدفی، بی‌ایمانی، بی‌هویتی، شک و بدبینی، اضطراب، تنهایی، یأس و ناامیدی و مرگاندیشی نمایان می‌شود و می‌توان علل و عوامل متعدّد فردی و اجتماعی، برای بروز آن در نظر گرفت. در این پژوهش، سعی شده است مؤلفه‌های بحران معنا و عوامل و اشکال بروز آن‌ها در آثار بهرام صادقی با تکیه بر مجموعه "سنگر و قمقمه‌های خالی" مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد. کلیدواژه‌ها: نقد ادبی، ادبیات داستانی، ادبیات معناباخته، بهرام صادقی، سنگر و قمقمه‌های خالی.

---

۱. عضو هیئت علمی دانشگاه شهید بهشتی.

۲. دانش‌آموخته دانشگاه شهید بهشتی

تاریخ وصول: ۹۲/۰۴/۲۳

## مقدمه

معناداری زندگی بر دو امر بنا نهاده شده: اول آن‌که هدف و غایتی برای زندگی در نظر گرفته شود؛ زیرا هرگاه سلوک زندگی بر اساس هدف باشد، آن زندگی معنادار است. دوم آن‌که آن هدف، تأثیری در زندگی ما از قبیل نشاط‌آوری و آرامش روحی پدید آورد. بی‌معنایی زندگی و رواج اندیشه‌های پوچ‌گرایی از بحران‌های انسان معاصر است که پیامدهای بسیاری مانند انحطاط خانواده و آسیب‌های روحی و روانی را به دنبال دارد. فقدان ایده‌آل و آرمان‌های عالی و معنوی و وجود بحران هویت، می‌تواند از عوامل پوچ‌گرایی باشد. بهرام صادقی از جمله نویسندگان ادبیات داستانی ایران است که در آثار خود به انعکاس جلوه‌های معنا باختگی پرداخته است که تحلیل و بررسی آن‌ها برای تبیین شرایط روحی و اجتماعی نویسنده و هم‌نسلان او از اهمیت بسیاری برخوردار است.

## پیشینه تحقیق

درباره بهرام صادقی و آثارش، کتاب‌ها، پایان‌نامه‌ها و مقالات محدودی به نگارش درآمده است که می‌توان به چند مورد از جمله کتاب بازمانده‌های غربی آشنا اثر محمدرضا اصلانی؛ تأویل ملکوت اثر محمدتقی غیائی؛ خون‌آبی بر زمین نمناک، در نقد و معرفی بهرام صادقی اثر حسن محمودی و چند پایان‌نامه با عناوین نقد و بررسی داستان‌های بهرام صادقی (تأثیرپذیری‌ها و تأثیرگذاری‌ها)، سارا رفیعی، دانشگاه چمران؛ روایت‌گری در داستان‌های کوتاه بهرام صادقی، پارسا یعقوبی، دانشگاه کردستان و نقد روانشناختی آثار بهرام صادقی بر اساس نظریه یونگ، فاطمه عطوفی، دانشگاه تربیت مدرس، اشاره نمود. آثار بهرام صادقی از نظر عناصر داستانی و یا نقد آن‌ها از دیدگاه موازین نقد ادبی جدید، مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ اما تاکنون در باب علل و عوامل و ابعاد معنا باختگی و انعکاس آن در آثار او، پژوهش جدی صورت

معناباختگی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۳۹

نگرفته است. بنابراین، پژوهش حاضر می‌تواند از این چشم انداز، بخشی از واقعیت‌های آثار این نویسنده را تبیین کند.

#### پرسش‌های تحقیق

یافتن پاسخ برای سؤالاتی از قبیل معناباختگی و اشکال بروز آن‌ها در آثار داستانی بهرام صادقی تا چه اندازه متأثر از فرهنگ جدید اروپایی و وضعیت سیاسی و اجتماعی جامعه عصر نویسنده بوده است؟ علل و عوامل ایجاد بحران معنا در زندگی شخصیت‌های داستانی صادقی چیست؟ و این که اشکال و جلوه‌های معناباختگی در آثار او چگونه نمود پیدا کرده است؟ این‌ها اساسی‌ترین مسائلی هستند که در این تحقیق مدنظر بوده‌اند. کمک به توسعه نظری ادبیات معاصر و نقد ادبی ایران، نشان دادن تأثیرپذیری ادبیات داستانی ایران از تجربیات عمده ادبیات اروپایی، نشان دادن رابطه جریان روشنفکری ایران با جریان‌های فکری اروپایی از دیگر اهداف و ضرورت‌های این پژوهش است.

#### الف) بحث و بررسی

ادبیات معناباخته (Absurd Literature)، سبکی است که در آن به نمایش پوچی و بیهودگی هستی و زندگی انسان در جهانی بی‌معنا پرداخته می‌شود. این جریان، «اصطلاحی است که بر بیشتر آثار گروهی از درام‌نویسان فعال در دهه ۱۹۵۰م. اطلاق می‌شود که عبارتند از: آدامف، بکت، ژنه، یونسکو» (Codden, 1999: 910) در این جریان، تأکید می‌شود که جستجوی معنا در این جهان بی‌فایده است و نتیجه تلاش بشر در معنا دادن به هستی نیز به شکست می‌انجامد. هم‌چنین، «این جریان بیانگر شکست ارزش‌های سنتی در برآوردن نیازهای معنوی و عاطفی انسان است» (Ananda, 2008: 4).

اندیشه بی‌معنایی زندگی، در طول تاریخ همواره ذهن بشر را به خود مشغول داشته است؛ اما این نگاه به عنوان مکتب فکری و فلسفی منسجم، در اروپای عصر جدید شکل گرفته است. بروز جنگ‌های جهانی و کشتارهای بی‌رحمانه، موجب گردید تا اضطراب نابودی، پایان و مرگ در اعماق وجود انسان معاصر ریشه بدواند. انسان غربی پس از رویارویی با وقایعی هم‌چون انقلاب صنعتی، انقلاب کبیر فرانسه، انقلاب اکتبر روسیه در دام یأس و پوچی گرفتار شد. بروز رویدادهای گوناگون علمی، فنی و فکری از جمله رشد گسترده صنعت و تکنولوژی و پیدایش مکاتب فلسفی جدید از قبیل اومانیسم، نیهیلیسم و انگزستانسیالیسم، جوامع بشری را دچار تحولات چشمگیری کرد که در نتیجه آن بسیاری از ارزش‌های انسانی از هستی ساقط شدند و به تدریج زمینه‌های پوچ‌گرایی در اندیشه بشر معاصر بوجود آمد. به عقیده اریک فروم: «زمانی که اصطلاحاتی نظیر عقلیت، کمیّت، تجرید و مادیت و جسمیت-ویژگی‌های جامعه صنعتی نوین- به جای اشیا در مورد آدمیان به کار رود، دیگر نه اصول حیات بلکه اصول مکانیک خواهد بود. مردمانی که در چنین نظامی به سر می‌برند، نسبت به زندگانی بی‌اعتنا و حتی شیفته مرگ می‌شوند» (فروم، ۱۳۶۳: ۶۵). نویسندگان این جریان، در پی ناکامی در دستیابی به آرزوها و آرمان‌هایشان، مأیوس و ناامید از بهبود شرایط، زندگی خود را سراسر بدبختی می‌یابند، دیدی بدبینانه نسبت به آفرینش، زندگی، جامعه و اطرافیان خود پیدا می‌کنند و در آثار خود به شکل گسترده‌ای آن را بازتاب می‌دهند. تمام نویسندگان ادبیات معنا‌باخته، سرگردانی و بی‌هدفی انسان مدرن را به تصویر می‌کشند و «به اغتشاشی که در جامعه معاصر مشهود است، مضطربانه می‌خندند» (رابرتس، ۱۳۷۷: ۳۶). در آثار نویسندگان این مکتب، انسان همه فردیت و هویت خود را باخته است و به صورت موجودی منزوی و بیگانه با خود و جامعه، زندگی‌اش را سپری می‌کند. عبدالحسین زرّین‌کوب در توصیف ادبیات پوچی و بحران‌های دنیای معاصر می‌گوید: «از آن‌جا که ادبیات، یک نمود اجتماعی است؛

دنیای موجود را؛ دنیائی را که رو به زوال و انهدام دارد، توصیف می‌کند. در چنین دنیائی جز نومییدی‌ها و افسردگی‌ها، جز بدبینی‌ها و سرگشتگی‌ها، هیچ چیز واقعیت ندارد. ازین روست که ادبیات قرن ما آن‌جا که مظهر واقعیت‌های اجتماعی است، جز ادبیات سیاه چیزی نیست و نمی‌تواند باشد» (زرین‌کوب، ۱۳۳۲: ۶۵). از دست‌دادن ارزش‌های معنوی، بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی، احساس بی‌هدفی و پوچی، ترس و اضطراب، یأس و ناامیدی، بی‌هویتی، شک و بدبینی و مرگ‌اندیشی، از جمله مؤلفه‌هایی است که به طور مکرر و چشمگیری در آثار نویسندگان ادبیات معناباخته از جمله فرانتس کافکا، ساموئل بکت، آلبر کامو و اوژن یونسکو بازتاب داده شده است.

### جریان معناباختگی در ادبیات داستانی ایران

ادبیات داستانی ایران نیز در پی علل و عوامل سیاسی و اجتماعی، به شیوه‌های مختلف به آشنایی و جذب جریان معناباختگی غرب پرداخت؛ به گونه‌ای که نمود و بازتاب انگاره‌ها و تفکرات این جریان را به طور آشکار می‌توان در اغلب آثار پدید آمده در دوره معاصر مشاهده کرد. انقلاب مشروطه، از مهم‌ترین رویدادهایی بود که در تاریخ ایران به وقوع پیوست. این جریان، با مطرح ساختن آرمان‌های پیشرفت و ترقی، به عنوان تنها راه نجات کشور از عقب ماندگی شناخته شد. اما برخی علل و عوامل باعث شد که این جنبش پس از مدت زمان کوتاهی، از اهداف مورد نظر خود منحرف شده، در نهایت به شکست بینجامد و حکومت استبداد بار دیگر در ایران برقرار گردد. «دشمنان مشروطیت به لباس آزادی خواهی در آمدند و به زودی موفق شدند سیر انقلابی حوادث را منحرف ساخته، اجرای قانون اساسی را معوق گذارند. بدین ترتیب ارتجاع داخلی و استعمارگران خارجی با استفاده از جهل و بی‌خبری مردم، انقلاب ملت ایران را ناتمام گذاشتند» (جامی، ۱۳۶۲: ۱۴۱). در سال‌هایی که مردم برای تحقق انقلاب مشروطه تلاش می‌کردند، وقوع جنگ جهانی اول، ایران را به صحنه جنگ و

۱۴۲ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی-پژوهشی)، سال سوم، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، بهار ۱۳۹۲

درگیری‌های ناخواسته تبدیل کرد و باعث پدید آمدن بحران‌های اقتصادی و اجتماعی شدیدی در جامعه گردید. از نظر سیاسی نیز دستگاه اداری مشروطه در خدمت اهداف و سیاست‌های استعمارطلبانه بیگانگان قرار گرفت. بدین ترتیب، به تدریج آرمان‌های مشروطه به دست فراموشی سپرده شد و در نتیجه این امر، یأس و نومیدی در افکار مردم، شروع به شکل‌گیری کرد. با شکست انقلاب مشروطه، رضاخان با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ه.ش به قدرت رسید. رضاخان در دوره حکومت خود به خصوص در سال‌های پایانی آن، دست به اقداماتی استبدادی زد. وی، «برای تضمین قدرت مطلق خود، روزنامه‌های مستقل را تعطیل کرد، مصونیت پارلمانی را از نمایندگان سلب کرد و باز مهم‌تر از آن، احزاب سیاسی را از بین برد» (آبراهامیان، ۱۳۸۱: ۱۲۶).

در شهریور ۱۳۲۰ ه.ش به دنبال تحولات ناشی از جنگ جهانی دوم، رژیم رضاشاه سرنگون شد. با ورود متفقین به ایران، کناره‌گیری رضاشاه از سلطنت و آغاز حکومت فرزند او، دوره تازه‌ای در زندگی ادبی نویسندگان ایران آغاز گردید. نویسندگان این عصر، سرانجام پس از یک دوره انزوا و کناره‌گیری، بار دیگر به فعالیت‌های خود ادامه دادند. اما این دوره نیز چندان طول نکشید و پس از سقوط دولت مصدق در مرداد ماه ۱۳۳۲ ه.ش، بار دیگر اختناق و استبداد حکم فرما شد، کتاب‌ها، مجلات و روزنامه‌ها با جدیت بیشتری کنترل شده و نویسندگان از پدید آوردن آثار جدید محروم شدند. ترس و بدبینی، همه جا حاکم گردید و پاره‌ای از نویسندگان با زبانی نمادین این اوضاع و احوال را در آثار خود منعکس کردند. احمد محمود، محمد مسعود، جمال میرصادقی، غلامحسین ساعدی و بهرام صادقی از جمله نویسندگان این نسل هستند.

بهرام صادقی، متولد ۱۳۱۵ ه.ش نجف‌آباد اصفهان، از برجسته‌ترین داستان‌نویسان معاصر ایرانی و یکی از مهم‌ترین چهره‌های گروه موسوم به جُنگ اصفهان است. وی در سال ۱۳۳۴ ه.ش در دانشکده پزشکی دانشگاه تهران مشغول به تحصیل شد. صادقی از سن بیست سالگی، هم‌زمان با تحصیل در رشته پزشکی، داستان‌هایش را در نشریات

معنابخستگی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۴۳

منتشر می‌کرد. علاوه بر رمان ملکوت (کیهان هفته، ۱۳۴۱)، مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاهش با نام سنگر و قمقمه‌های خالی (۱۳۴۹) منتشر شده است.

صادقی، از شاخص‌ترین نویسندگان ایرانی بود که با توجه به شرایط سیاسی، اجتماعی و فکری جامعه عصر خود، جلوه‌هایی از معنابخستگی و پوچ‌گرایی را در آثار خود منعکس کرد و داستان‌هایی پدید آورد که مفاهیمی از قبیل یأس و ناامیدی، تنهایی، بدبینی، افسردگی، سرخوردگی، بی‌هویتی، دلهره و هراس، پوچی و بی‌هدفی و در نهایت مرگ اندیشی را به مخاطبان انتقال می‌داد. دوران کودکی و نوجوانی او با سال‌های جنبش ملی شدن نفت مصادف گشت. وی در هفده سالگی شاهد شکست جنبش نفت و بازگشت استبداد بود. در دوران متوسطه، ایرج پوری‌اقر، دبیر بهرام صادقی که یک مترجم اگزستان‌سیالیستی بود، بر اندیشه او و جمعی از دوستانش تأثیر به‌سزایی گذاشت و در جلساتی که برگزار می‌کرد، درباره آثار بسیاری از نویسندگان آوانگارد روز دنیا بحث و گفتگو می‌نمود. صادقی، نویسنده سال‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ه.ش و روایت‌کننده ناکامی، سرخوردگی و شکست آرمان‌های روشنفکران عصر خود است. این نسل به علت اوضاع سیاسی به کسانی مثل خلیل ملکی که از حزب توده منشعب شده بودند. عده زیادی از این نسل در زمینه شعر، داستان‌نویسی و مقاله‌نویسی به اعتیاد روی آوردند و نشانه هنرمندی را وابستگی به یکی از این اعمال می‌دانستند. این عوامل موجب شد تا یأس و ناامیدی و مرگ اندیشی در بهرام صادقی قوی‌تر شود. (اصلائی، ۱۳۸۴: ۴۳) شرایط آشفته و ناپسامانی روحی صادقی نیز بر یأس و ناامیدی او دامن می‌زد. صادقی، احساس پوچی خود را در یکی از نامه‌هایش به تاریخ یکشنبه ۱۳۳۵/۸/۲۷ آشکار می‌کند:

«من خودم می‌دانم آدم زائیدی هستم - آدم سرباری هستم - نمی‌توانم بنویسم چه مرضی گریبانم را گرفته است، کسی نمی‌فهمد من با چه بی‌ارادگی و ضعف و پوچی و احساس بیهودگی و بی‌هدفی سر و کار دارم - خیلی هولناک است» (به نقل از: همان: ۳۹).

۱۴۴ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی-پژوهشی)، سال سوم، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، بهار ۱۳۹۲

هر یک از داستان‌های صادقی را می‌توان تمثیلی از شرایط تأسف بار و فاجعه‌آمیز جامعه و افشاکنندهٔ نقص‌ها و عیوب روشنفکران معاصر او دانست. وقوع کودتای ۲۸ مرداد موجب در هم پیچیده شدن طومار آرمان‌ها و آرزوهای ملت شد که به فردایی روشن و پر امید دل خوش کرده بودند؛ اما دلخوشی آنان دوام چندانی نیافت. سال‌های پس از کودتا، روزگاری پر از یأس و ناامیدی برای مردم ایران بود. «تعطیلی مطبوعات آزاد اندیش، محاکمات پی در پی، محکومیت مصدق و یارانش، زندانی شدن بی‌شماری از اهل قلم و هنرمندان و صدها تن از وابستگان به احزاب و از همه مهم‌تر پوشالی بودن آرمانی که سالیان دراز فعال‌ترین هموطنان ما را فریفته خود کرد و موجب دلسردی و نومیدی شد» (بهبهانی، ۱۳۸۱: ۴۶).

صادقی، از جمله روشنفکرانی بود که در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، تحت تأثیر صادق هدایت، در پی پدید آوردن تحوّل شگرف در ادبیات داستانی ایران بود. کارهای اصلی صادقی در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۶ منتشر می‌شد. او در دوره‌ای شروع به نوشتن کرد که ایران از نظر سیاسی و اجتماعی سال‌هایی پرآشوب، سیاه و تلخ را تجربه می‌کرد؛ دورانی که استبداد و خفقان فکری بر جامعه سایه افکنده بود، بی‌اعتمادی و سوءظن شدیدی بر روابط اجتماعی حاکم شده و اضطراب و ترس سراسر زندگی مردم را فراگرفته بود. این آشفتگی و نابسامانی‌ها در آثار نویسندگان این دوره، به خصوص بهرام صادقی، با رنگ و بوی مرگ اندیشی، بیهودگی، یأس و پوچی خود را نشان می‌داد. «صادقی در داستان‌های اولیه‌اش آدمی امیدوار و خوش‌بین به آینده بود. در مرحلهٔ دوم نویسندگی‌اش یواش یواش آدم‌ها به حالت تعلیق و تردید می‌افتند. نمی‌دانند در آینده چه وضعی خواهند داشت. بی‌هدف و سرگردان و در آخر ناامید. در مرحلهٔ سوم نویسندگی‌اش هم آدم‌ها می‌شکنند، گرفتار اضطراب و ناامیدی کامل می‌شوند و پوچی و بیهودگی تمام وجودشان را فرا می‌گیرد و به مرگ و نیستی فکر می‌کنند» (اصلائی، ۱۳۸۴: ۱۴).



معنابخستگی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۴۵

غلامحسین ساعدی، حضور بهرام صادقی در دو دهه (۴۰ و ۵۰) ادبیات معاصر ایران را امری استثنایی می‌داند و دربارهٔ شگردهای داستان‌نویسی صادقی معتقد است: «مهارت او، در حمل و نقل اشخاص به اتاق کالبد شکافی یا اتاق «پرتو نگار» بود. او از پشت یک صفحه، پوست و گوشت و رگ و پی آدمی را کنار می‌زد، لخت می‌کرد. کار او از درون شروع می‌شد، نمایش جمجمه و اسکلت هر آدمی، آن چنان که هست و بعد بیرون کشیدن گندابه‌های تجربه‌های عبث از زندگی پوچ و بی‌معنی و بازنمایی کوله بار زحمت بیهوده در عمرگشی و روزی را به روز دیگر دوختن و به جایی نرسیدن و آخر سر افلاس و پوسیدن» (ساعدی، ۱۳۷۱: ۱۱۶).

### ب) بررسی مؤلفه‌های معنابخستگی در مجموعه «سنگر و قمقمه‌های خالی»

#### ب-۱) بی‌هدفی و پوچی

«هیچ چیز واقعی‌تر از هیچ نیست. این جملات از عمق گودال برمی‌آیند و تا وقتی که انسان را به کام تاریکی این گودال فرو نکشند، پایان نخواهند گرفت» (بکت، ۱۳۸۱: ۲۷). داستان‌های صادقی روایت‌کنندهٔ سرنوشت تلخ نسل روشنفکران شکست خورده در عرصهٔ مبارزات سیاسی و اجتماعی معاصر است. نسلی که با از دست رفتن آمال و آرزوهایشان، اکنون در وضعیتی بغرنج و تأسف بار، در انزوا و بی‌هدفی خود به سر می‌برند. او دربارهٔ ریشهٔ ایجاد احساس پوچی و بی‌هدفی در زندگی و اندیشهٔ شخصیت‌های داستان‌هایش می‌گوید: «این‌ها دائم به مرحله‌ای از پوچی می‌رسند که واقعاً احساس می‌کنند نمی‌توانند خودشان را راضی کنند. این چیزی بوده که از تضادهایی که در من و خود زندگی من بوده سرچشمه گرفته است. من دائم در روح خودم بین این دو جنبه سرگردانم. یک جنبه این امید که شاید بشود خوبی را، عدالت را برقرار کرد، شاید بشود جامعه‌ای ساخت که بتوان در آن زندگی کرد. اما با این همه زندگی پوچ است، بی‌هدف است و به تمامی می‌رسد، اما معلوم نیست چرا؟» (محمودی، ۱۳۷۷: ۱۱۱).

صادقی در داستان سنگر و قمقمه‌های خالی، گوشه‌ای از زندگی ملالت بار نمونه‌ای از نسل روشنفکران سرخورده را به تصویر می‌کشد. آقای کمبوجیه، از جمله روشنفکرانی است که فقدان آرمان و هدف عالی، نداشتن برنامه‌ای برای زندگی و آینده و هم چنین عدم تعریفی درست از زندگی باعث شده تا زندگی‌اش را به بطالت و بیهودگی بگذرانند. صادقی در داستان‌هایش آدم‌هایی را به تصویر می‌کشد که به تکرار مکررات زندگی، خواسته‌های جسمانی یا به قول آقای کمبوجیه: «خوردن و خوابیدن و به فکر زندگی نبودن» (صادقی، ۱۳۸۰: ۸۶)، دل خوش کرده‌اند. کمبوجیه، تنها به مواد مخدر و مشروب می‌اندیشد و در دنیای خیالی‌اش، یک زندگی آرمانی را برای خود تدارک می‌بیند. او، نمونه‌ای از «نسل بی‌عمل و به شدت تنبلی است که در تخیلات خود زندگی می‌کند» (اصلائی، ۱۳۸۴: ۱۷). آقای کمبوجیه، برای گذراندن وقت خود، به موضوعاتی بی‌اساس و پوچ می‌اندیشد؛ موضوعاتی که برای فرار از واقعیات زندگی آنها را دستاویز خود قرار می‌دهد. او تمام تلاش خود را به کار می‌گیرد تا مگر بتواند با یافتن موضوعی برای تفکر، از منجلاب اندیشیدن به واقعیات‌های موجود در جامعه، خود را رهایی بخشد:

«بار دیگر بن بست با تمام سیاهی و وحشتش از دور نمودار شد - بن بست مذاکرات - و آقای کمبوجیه در زیر لحاف به خودش فشار می‌آورد و مثل غریق نومیدی که دست‌هایش را به هر طرف تکان می‌دهد تا مگر به تخته پاره‌ای برخورد کند از این شاخه به آن شاخه می‌جست، دنبال موضوع‌ها می‌دوید» (صادقی، ۱۳۸۰: ۸۳).

در داستان‌های صادقی، حوادث و اتفاقات اغلب پوچ و بی‌معنی است. در داستان سراسر حادثه که روایتی از شب نشینی مستأجران یک ساختمان در منزل صاحب‌خانه است، شاهد اختلاف نظر، کشمکش و درگیری شخصیت‌ها با یکدیگر بر سر مسائلی پوچ و بی‌اهمیت هستیم. اغلب شخصیت‌های این داستان، زندگی خود را پوچ و خالی از معنا می‌دانند. آن‌ها برای توجیه ادعای خود، دلیل بیهوده دانستن زندگی‌شان را

معنابخشی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۴۷

آشکار می‌کنند. آقای مهاجر، یکی از اهالی ساختمان است که به همراه زنش در مجتمع ساکن شده‌اند. او به این دلیل که از موهبت فرزند داشتن محروم است، زندگی خود را پوچ و بی‌معنی می‌داند. وی در توجیه بیهوده بودن زندگی‌اش می‌گوید:

«نمی‌دانم برای که زندگی می‌کنم، چرا می‌روم اداره، این حقوق را می‌خواهم چه کنم، این قالی‌ها به چه درد می‌خورد؟ وقتی بچه نباشد هیچ چیز نیست، هر چه پیدا کنی مثل این که هیچ چیز به دست نیآورده‌ای» (همان: ۱۸۷).

از دیگر شخصیت‌هایی که در داستان سراسر حادثه، به بیهودگی و پوچ بودن زندگی خود اعتراف می‌کند، درویش، یکی از دو برادری است که ساکن مجتمع هستند؛ عاشق مثنوی و خاتقاه و بنگ. اما جالب این جاست که خودش هم دلیل علاقه‌اش به این مسائل را نمی‌داند:

«خود من هم نمی‌دانم چرا، چرا بنگ می‌کشم، چرا مثنوی را با وجود آن که نمی‌فهمم می‌خوانم، چرا این طور همه چیز را سرسری می‌گیرم؟» (همان: ۱۷۵).

در داستان اذان غروب، جلوه‌ای دیگر از بی‌هدفی و سردرگمی انسان‌ها مشاهده می‌گردد. جوانی برای دیدار با شیخ بهایی، شهر و دیار خود را ترک می‌گوید و پس از تحمّل سختی‌های بسیار، سرانجام جستجوی او نتیجه می‌دهد و موفق می‌شود نشانی از شیخ پیدا کند، اما هنگامی که به لحظه ملاقات با شیخ بهایی نزدیک می‌شود، درمی‌یابد که هیچ هدفی از این دیدار ندارد. او هیچ‌گاه به مقصود خود از دیدار با شیخ نیندیشیده بود:

«هیچ وقت خودم را تا این حد ناتوان ندیده بودم، حس می‌کنم که لحظه تصمیم گرفتن نزدیک است، اما مغزم کار نمی‌کند... ترس و دلهره عجیبی وجودم را گرفته است. فکر این که همین الان با او رو به رو می‌شوم قلبم را می‌لرزاند. خیلی می‌ترسم. اصلاً کار بدی کردم که از شهر خودم راه افتادم. من که او را نمی‌شناختم، من که او را نمی‌شناسم» (همان: ۳۲۹).

۱۴۸ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی-پژوهشی)، سال سوم، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، بهار ۱۳۹۲

در داستان قریب الوقوع، آقای محسن فلان، بی‌هدفی و سرگردانی را سرشت و حقیقت زندگی خود می‌داند و برای رهایی از این تعلیق و سر درگمی به فکر خودکشی می‌افتد. وی معتقد است:

«سرشت و حقیقت زندگی من در این نیست که یک راه معین را دنبال کنم، چه سقوط باشد و چه صعود، بلکه آن است که دائم معلق بزنم، در برزخ باشم، نوسان کنم، خودم را به این طرف و آن طرف بکشانم.... بدبختی من در همین است. از این روست که مرگ را آزمایش می‌کنم» (همان: ۲۶۱)

صادقی در داستان "آقای نویسنده تازه کار است" بی‌هدفی، سر درگمی و پریشانی سبزعلی را ترسیم می‌کند. سبز علی یا آقای اسبقی، نمی‌داند چرا روزی خانواده‌اش را رها کرده و چرا اکنون برگشته است؟ به عقیده صادقی،

«آقای اسبقی شما پیش از آن که دیوانه باشد یا به جای آن که مرد تن‌پرور بی‌فکر و بدجنسی باشد، آدم بدبختی است که مثل آونگ نوسان می‌کند و دست خودش نیست. یک بار از پیش زنش فرار می‌کند و بیست سال بعد برمی‌گردد، لحظه‌ای می‌ماند و باز می‌رود» (همان: ۱۶۴).

هم‌چنین، در داستان مهمان ناخوانده در شهر بزرگ، ابتذال زندگی شهری، افسردگی و ملال ناشی از بی‌هدفی و بطالت زندگی شهری و زندگی آکنده از حقارت قشر کارمند را به تصویر می‌کشد. در داستان کودکانه "داستان برای کودکان"، گربه فیلسوف و نویسنده‌ای خلق می‌کند که در کتابش تصمیم دارد از ابتذال و پوچی زندگی سخن بگوید. در داستان "هفت گیسوی خونین" نیز، از پوچی زندگی خود می‌گوید و فلسفه زندگی‌اش را این گونه مطرح می‌کند:

«من برای احمقانه‌ترین و ابتدائی‌ترین مسائل زندگی تلاش می‌کنم: خوردن و خوابیدن» (همان: ۲۹۷).

## ب-۲) شک و بدبینی

یکی از عوامل پیدایش اضطراب و نگرانی در زندگی بشر، سوء ظن و بدبینی است. در اصطلاح فلسفه، بدبین به فردی گفته می‌شود که آفرینش را پر از یأس، حرمان و بدبختی بداند (دهخدا، ۱۳۷۲: *ذیل بدبین*) بدبینی فلسفی و اجتماعی که یکی از مشخصات مهم ادبیات جدید است، در آثار رئالیست‌ها (به‌خصوص رئالیسم اجتماعی)، ناتورالیست‌ها و سورئالیست‌ها از اصلی‌ترین ویژگی‌های دنیایی است که این نویسندگان در داستان‌های خود به تصویر کشیده‌اند. نویسندگان ادبیات معناباخته نیز با توجه به شرایط ناگوار پیش‌آمده در جامعه، بروز بحران‌ها و آشفتگی‌های عصر مدرن و وقوع جنگ‌ها و کشتارهای بی‌رحمانه و ناکامی در دستیابی به آرمان‌ها و آرزوها، مأیوس و ناامید از بهبود شرایط، زندگی خود را سراسر بدبختی و مرارت دیده و غیرقابل تحمل می‌یابند و نگاهی بدبینانه نسبت به آفرینش، زندگی، جامعه و اطرافیان خود پیدا می‌کنند. آن‌ها، همه چیز و همه کس را مسبب این بدبختی خود می‌دانند و در آثار خود به شکل گسترده‌ای آن را بازتاب می‌دهند. شکست جنبش ملی‌شدن نفت و استیلای دوباره استبداد، موجب سرخوردگی روشنفکران و نویسندگان آن دوره گشت. شدت یافتن خفقان و استبداد، به گسترش اندیشه پوچی و بیهودگی زندگی انجامید و خوش‌بینی و اطمینان و آرامش موجود در فاصله سال‌های ۱۳۳۰-۱۳۲۰ ه.ش جای خود را به سرخوردگی و بدبینی و بی‌اعتمادی داد و شرایطی پدید آورد که موجب شد سوء ظن و بدبینی در آثار اغلب نویسندگان آن دوره بازتاب داده شود. اغلب داستان‌های صادقی، بیان احوال مردمانی است که اعتماد خود را به زندگی و سرنوشت خود از دست داده‌اند. در "فردا در راه است"، اولین داستان کوتاه صادقی، فضایی آکنده از شک و بدبینی به تصویر کشیده می‌شود. در این داستان، فضلی می‌میرد و از همان ابتدای داستان همه مردم، غلام خان، دوست صمیمی فضلی را عامل مرگ او می‌دانند؛ تا

۱۵۰ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی-پژوهشی)، سال سوم، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، بهار ۱۳۹۲

این که گره گشایی پایان داستان به اندیشه قتل خاتمه می‌دهد و روشن می‌کند هیچ قتلی در کار نبوده است و فضلی، زیر آوار مرده است.

در داستان سراسر حادثه، «مازیار»، جوان تنهایی که برای ادامه تحصیل به تهران آمده و در مجتمع ساکن شده، مضمون اصلی داستان است. او با هیچ یک از همسایه‌ها حشر و نشر ندارد و کسی را هم به اتاقتش راه نمی‌دهد و رفت و آمدهای بی‌موقع و بد موقع او باعث شده تا شک همه همسایه‌ها، به خصوص خانم مهاجر، نسبت به او برانگیخته شود. بدبینی‌های خانم مهاجر نسبت به مازیار، به دیگر همسایه‌ها هم سرایت می‌کند و هر کدام درباره او نظرات خود را بیان می‌کنند:

«آدم مرموزی به نظر می‌رسد، شاید هم خجالتی باشد، شاید می‌ترسد با ما حشر و نشر کند» (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۸۴).

در داستان قریب‌الوقوع، آقای محسن فلان، نابسامانی‌ها و بحران‌های جامعه، گسستگی روابط و نابودی ارزش‌های انسانی - که از مختصات و پیامدهای ناگوار عصر مدرن است - را عامل گسترش و رواج شک، بدبینی و سوءظن در بین انسان‌ها می‌داند. وی معتقد است:

«می‌ترسم به دام امروز بیفتم. وای بر من اگر به دام امروز بیفتم! روزی که فقر و بیچارگی، خود را شاعرانه پنهان می‌کند تا به قول تو اشرافیت، خودش را محق قلمداد کند، روزی که عوام فریبی تا حدّ دانش اجتماعی پیش رفته است، روزی که مفاهیم عوض شده است، روزی که به برادرت، به دوست چندین ساله‌ات و به زنت اطمینان نداری» (همان: ۲۶۱).

### پ) روزمرگی و بی‌حوصلگی

بیهودگی زندگی و روزمرگی و کسالت‌آوری هستی و یکنواختی و عدم جذابیت آن و بی‌تفاوت بودن انسان‌ها در نحوه گذران روزهای زندگی یا حتی ایجاد کوچکترین

تغییر و تحوّل در آن به صورت انجام کارهای تکراری و بدون نتیجه از جمله مضامینی است که نویسندگان معناباخته از آن برای خلق آثارشان بهره گرفته‌اند. در دنیای مدرن معاصر، با گسترش صنعت و تکنولوژی و بهره‌گیری از نیروی ماشین، اوقات فراغت انسان‌ها گسترش یافته است و این امر زمینه را برای بروز افسردگی و کلافگی افرادی که نمی‌دانند با اوقات بیکاری خود چه کنند، فراهم آورده است. هرچه زندگی بیشتر ماشینی می‌شود، بی‌حوصلگی و افسردگی‌های مردم بیشتر می‌شود. شخصیت‌های داستانی صادقی، نمونه‌هایی از انسان‌های یک جامعه رو به زوال هستند؛ جامعه‌ای که هر لحظه مردم را بیشتر در روزمرگی و تنهایی غرق می‌کند. شخصیت‌های خو کرده به روزمرگی در داستان‌های او، به دلیل اضطرابِ مواجهه با جهان نامطمئن، ناشناخته و تجربه نشده خارج، به تکرار تجربه‌های مأنوس و یکنواخت خود پناه می‌برند. «نمایش زندگی آمیخته به فلاکت از پشت منشورهای تازه، زندگی بی‌حادثه و یکنواخت ولی انباشته از ماجراهای عبث را از ویژگی‌های اصلی داستان‌نویسی صادقی است» (ساعدی، ۱۳۷۱: ۱۱۹) روزمرگی و تکرار، به شیوه‌ای طنزآمیز و مضحک در داستان سنگر و مقمه‌های خالی و در روز تعطیل آقای کمبوجیه جلوه بیشتری پیدا می‌کند:

«به تدریج دورنمای وحشتناکی در جلو چشمانش پدیدار می‌شد: بلند شدن، دست و رو شستن، به مستراح رفتن، توی خیابان ولو شدن، و صبحانه و ناهار را یک جا به اسم عصرانه خوردن» (صادقی، ۱۳۸۰: ۹۰).

بی‌حوصلگی و کلافگی، اغلب در روزهای تعطیل به سراغ آدم می‌آید؛ وقتی ساعات بیکاری بیشتر می‌شود، فرد متوجه می‌گردد که محتوا و معنایی در زندگی‌اش وجود ندارد. این بی‌حوصلگی، همان اصلی است که فرانکل از آن تعبیر به «پیشانی روزهای تعطیل» می‌کرد (فرانکل، ۱۳۵۴: ۶۶). آقای کمبوجیه، در تأیید این مطلب معتقد است:

«باز هم رحمت به روزهایی که اداره داریم. روزهای تعطیل همه‌اش همین جور

می‌گذرد» (صادقی، ۱۳۸۰: ۹۰)

تنهایی و بی‌هدفی در زندگی عامل اساسی ایجاد روزمرگی و گرفتار تکرار و یکنواخت شدن زندگی انسان‌ها می‌گردد، نمونه بارز این امر را می‌توان در داستان با کمال تأسف و در زندگی کسالت‌بار آقای مستقیم مشاهده کرد:

«برنامه هر روز آقای مستقیم مشخص و تغییر ناپذیر بود: پیاده روی از خانه تا خیابان، خریدن روزنامه، تماشای گهواره‌ها و درشکه‌های بیچگانه در فروشگاه فرزانه و احياناً در فرصت‌های مقتضی لمس آن‌ها و حتی تکان اندکی به یکی از گهواره‌ها و بالاخره پیاده روی از خیابان تا خانه» (همان: ۱۰۰)

در داستان غیرمنتظره آقای مساوات زندگی یکنواخت و راکد نسل جوان را این گونه مورد انتقاد قرار می‌دهد:

«می‌خواهید چه کار بکنید؟ خانه بخرید، ماشین بخرید، پول‌هایتان را جمع کنید، زن بگیرید، بچه دار شوید، موهای سرتان بریزد، همین؟» (همان: ۱۳۵)

### ت) یأس و ناامیدی

آنچه آدمی را به سوی شکست و تباهی می‌کشانند، ناامیدی است؛ زیرا انسان در این حال پی می‌برد که همه اعمال او بی‌معنی و عبث و پوچ بوده است. انسان مأیوس و ناامید همه چیز را تیره و مبهم می‌بیند. او زندگی، دیگران، آینده و حتی خدا را تاریک می‌بیند و اغلب زندگی را غیرعادلانه تفسیر می‌کند. به عقیده اریک فروم: «کسانی که امیدشان ضعیف است، یا به تن‌پروری می‌اندیشند یا به اغتشاش. اما کسانی که امیدشان نیرومند است، نشانه‌های زندگی تازه را می‌بینند و هر لحظه آماده هستند تا به تولد آن چیزی که آماده زاده شدن است یاری دهند» (فروم، ۱۳۶۱: ۲۳) انسان در جهان امروز، انسان بی‌امید و بی‌آینده است. ناتوانی بشر در مقابله با جنگ و کشتار و استبداد و... او را به صورت موجودی ناتوان، بی‌پناه، ناامید و افسرده در آورد. ادبیات معنا‌باخته



معناباختگی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۵۳

در این زمینه، به انعکاس و نشان دادن سرخوردگی و ناتوانی انسان و نهایت یأس و ناامیدی او می‌پردازد. غرق شدن در دنیایی پر از یأس و ناامیدی، یأسی که ریشه آن در نوعی شکست و بی‌آرمانی است، از اصلی‌ترین مضمون‌های ارائه شده در داستان‌های صادقی است. «صادقی در پی راهگشایی به جهانی دیگر نیست، او از زندگی یأس آموخته و در این فروبستگی از یأس خود و جامعه خود می‌گوید و راه را برای قضاوت دوران خود هموار می‌کند» (محمودی، ۱۳۷۷: ۲۶۱) انعکاس یأس و انزوای روشنفکران آرمان باخته، از دغدغه‌های فکری صادقی در خلق آثارش بوده است. در داستان سنگر و قمقه‌های خالی، کمبوجیه، نمونه‌ای از نسل روشنفکران سرخورده‌ای است که به علت شکست آرمان‌ها و ایده‌آل‌هایشان، گرفتار یأس و سرخوردگی شده و در سنگر زندگی تسلیم شده‌اند:

«آقای کمبوجیه در سنگر تسلیم شد. خوشبختانه قمقه او کاملاً خالی بود و دشمن نتوانست به غنیمت - مقصود آب است - دست یابد» (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۷)

در داستان سراسر حادثه، خانم مهاجر که شاهد باده‌خواری و توبه‌شکنی و بی‌اعتقادی همسرش است و دلیل بچه دار نشدنشان را در کارهای آقای مهاجر می‌بیند، ناامید و مأیوس می‌گردد:

«مجسمه خانم مهاجر که هنوز به درگاه چسبیده بود شاید همان احساسی را داشت که مردان بدبخت تاریخی، در میدان‌های فراموش شده و دورافتاده شهرها، در آرزوی روز پرده برداری دارند» (همان: ۱۹۱).

ناامیدی از بهبود یافتن اوضاع نابسامان و آشفته جامعه و هنر ناشناسی حاکمان که اندیشه هر گونه پیشرفت و آرمان خواهی را از ذهن بشری محو و ناپدید می‌کند و موجب از دست رفتن استعدادها و انگیزه‌های درونی انسان می‌گردد، در داستان قریب الوقوع صادقی از سخنان آقای محسن فلان خود را نمایان می‌کند:

«فلانی عزیزم!... تو می‌دانی که روزگاری میل و شوق ادیب شدن در من بود که آن را

۱۵۴ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی-پژوهشی)، سال سوم، شماره ۳ (پیاپی ۱۱)، بهار ۱۳۹۲  
هم مثل خیلی چیزهای دیگر در وجود خود کشتم. چون در این روزگار شوق این که  
آدم چیزی بشود -حتی اگر ادیب باشد- به همان اندازه خوشمزه ولی بی‌فایده است که  
دو سیر نان خرماي تازه» (همان: ۲۶۰).

### ث) بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی

تولستوی در باب نقش و اهمیت ایمان در معنابخشیدن به زندگی معتقد است:  
«ایمان معنای زندگی است، معنایی که در پرتوی آن بشر خود را تباه نمی‌کند، بلکه به  
زندگی‌اش ادامه می‌دهد، ایمان نیرویی است که ما را زنده نگه می‌دارد» (مورنو، ۱۳۷۶:  
۱۴۲). در جامعه عصر بهرام صادقی ناکامی‌ها و سرخوردگی‌های توده مردمی که برای  
دست‌یابی به آرمان‌هایشان، از هیچ تلاشی فروگذار نکرده بودند، از جمله عواملی بود  
که زمینه‌های بی‌ایمانی و بی‌اعتمادی به مرجع متعالی و پشتوانه معنوی را در اندیشه او و  
هم‌نسلائش پدید آورد. ایمان و اعتقاد به خداوند به عنوان یک مرجع ماوراءالطبیعی  
برای به دست آوردن آرامش و اطمینان در اغلب داستان‌های صادقی، نمودی محو و کم  
رنگ دارد. در داستان سنگر و قمقمه‌های خالی، آقای کمبوجیه درباره خدا فکر می‌کند  
و عقیده روشنفکرانه خود را این‌گونه بیان می‌کند:

«خدا... خیلی خوب، خدا بزرگ است... البته، و عده‌ای معتقدند که به جای خدا باید  
گفت طبیعت» (صادقی، ۱۳۸۰: ۸۲).

در داستان سراسر حادثه، هر یک از شخصیت‌های داستان، به گونه‌ای بی‌اعتقادی  
خود را ابراز می‌کنند. درویش، روشنفکری شکست خورده و سرخورده است که  
اعتقادات خود را از دست داده است و اکنون در بی‌اعتقادی محض گرفتار آمده و در پی  
یافتن ذره‌ای اعتقاد است:

«یک ذره اعتقاد... به اندازه یک بال مگس... به هر کس و به هر چیز، دلم برای یک  
ذره اعتقاد پر می‌زند، اعتقاد به هر چه می‌خواهد باشد: بنگ، خانقاه، عرق، ماشین‌ها،

گذشته، آینده، این بلبل پدر سوخته، داور بین المللی...» (همان: ۲۰۳).

بی‌اعتقادی آقای مهاجر یکی دیگر از ساکنان مجتمع در داستان سراسر حادثه بازتاب آشکارتری دارد. خانم مهاجر، توبه‌شکنی و بی‌اعتقادی همسرش را علت محروم ماندنشان از نعمت فرزند می‌داند. او معتقد است آقای مهاجر برای فریب دادن او، بدون داشتن ذره‌ای اعتقاد، نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد:

«مگر به درگاه خدا توبه نکرده بود؟ من می‌دانم چرا بچه دار نمی‌شوم... برای همین است. او فقط می‌خواهد مرا گول بزند. روزه می‌گیرد، نماز می‌خواند، زیارت می‌رود، همه‌اش برای این که مرا گول بزند. یک ذره اعتقاد ندارد، اگر داشت...» (همان: ۱۹۸).

هر چند آقای مهاجر برای این که خداوند به آن‌ها فرزندی عطا کند، هر سال زنش را به مشهد می‌برد و هر جمعه به شاه عبدالعظیم می‌رفت، اما در طول داستان، جلوه‌های بی‌ایمانی یا سست‌ایمانی وی بیشتر آشکار می‌شود. در طول داستان آقای مهاجر که ظاهراً دعوی خدایپرستی و دینداری و پایبندی به اصول را دارد، با گرفتن لیوان حاوی شروب، ذوق زده می‌شود و تمام اعتقادات دینی خود را نادیده گرفته و به دست فراموشی می‌سپرد:

«وقتی خانم و مادر را به بهانه‌ای از اطاق بیرون کردند، بدون این که وقت گرانبها را از دست بدهند فی‌المجلس عرق‌ها را تقسیم می‌کنند... همه مثل کودکی ذوق زده شده بودند و آقای مهاجر در این ذوق زدگی فراموش کرد که روزگاری سرش را به میله‌های مقدّسی مالیده است» (همان: ۱۸۹).

در داستان قریب الوقوع، «آقای محسن فلان»، در مدرکی که در ایام جوانی به دوستش «آقای فلان» به عنوان تعهد داده بود، از فقدان معنویت در زندگی خود پرده برمی‌دارد:

«مدّت‌هاست که بدون هیچ هدف و مقصودی، و لو نامقدّس، زندگی کرده‌ام. من فرصت‌های گرانبهایی را که ممکن بود برای کسب قدرت‌های تازه روحی و معنوی

۱۵۶ □ پژوهش‌های نقد ادبی و سبک‌شناسی (علمی-پژوهشی)، سال سوم، شماره ۳ (پیاوردی ۱۱)، بهار ۱۳۹۲

مورد استفاده قرار بدهم به هیچ شمرده‌ام و بدبختانه قدرت‌های روحی و معنوی سابقم را نیز به تدریج از چنگ می‌دهم» (همان: ۲۵۰).

در داستان هفت گیسوی خونین نیز کوتوله در قسمتی از داستان، ضمن صحبت با مرغ نیکوکار - که به خداپرستی خود اذعان می‌کند - درباره خود و اعتقاداتش عنوان می‌کند ایمان او به خداوند از روی علم و شناخت نیست و شاید تنها تقلیدی کورکورانه و بدون بصیرت باشد. وی می‌گوید:

«درباره خدا هم هنوز نظر شخصی پیدا نکرده‌ام، فقط گاهی احمقانه از او یاد می‌کنم» (همان: ۲۹۱).

و نیز در جایی دیگر می‌گوید:

«من از خوبی و پاکی مطلق چه می‌فهمم؟ من از خدا چه می‌دانم؟ آه که چه اندازه از این عوالم معنوی به دورم!» (همان: ۲۹۷).

### ج) بحران هویت و از خود بیگانگی

هویت، در روانشناسی عبارت است از: «خود اساسی و مستمر فرد یا مفهوم درونی و ذهنی از خویشتن به عنوان یک شخص، مثلاً هویت جنسی، قومی یا گروهی و...» (پورافکاری، ۱۳۷۳: ۷۱۹) بحران هویت یا از خود بیگانگی، که در انگلیسی با واژه "Alienation" (یعنی: جدایی چیزی از چیز دیگر) از آن یاد می‌شود، مفهومی جامعه‌شناختی، انسان‌شناختی، فلسفی، ارزشی و اخلاقی است. این کلمه در مورد افرادی به کار می‌رود که شخصیت حقیقی‌شان را به عنوان «خود» احساس نمی‌کنند؛ بلکه چیز دیگری را در خود می‌یابند و می‌شناسند که خود حقیقی آن‌ها نیست. در این حالت است که انسان از خود بیگانه شده، توجهی به شناخت واقعی خود و ابعاد وجودی خویش، نیازمندی‌ها، استعدادها، قابلیت‌ها، عقاید، فلسفه زندگی و... ندارد و به‌طور کلی از تمامی واقعیت‌ها و مسائل هستی‌انسانی غافل می‌ماند. او در حالی که

اشرف مخلوقات است، خود، بردهٔ ساخته‌های دست خویش و یا اوضاع و احوال محیط می‌شود و در نتیجه، دچار از خود بیگانگی می‌شود. از جمله نشانه‌های بی‌هویتی، مشغول بودن به هدف‌های ناچیز و کارهای بی‌ارزش است. فردی که دچار این بحران می‌شود هرگز نمی‌تواند در زندگی برای خود نقش مؤثری پیدا کند. به همین دلیل ضمن احساس پوچی، اغلب اوقات خود را در کارهای بیهوده صرف می‌کند و چون این قبیل کارها، کم‌کم ارزش و اعتبار خود را در نزد شخص از دست می‌دهد، فرد در نهایت دچار احساس بی‌ارزشی، یأس و بی‌معنایی می‌شود، حتی گاهی فرد در چنین مواقعی، دست به خودکشی نیز خواهد زد.

اغلب شخصیت‌های داستان‌های صادقی را انسان‌هایی از طبقهٔ متوسط و عادی جامعه تشکیل می‌دهند. او در آثارش زندگی انسان‌هایی را به تصویر می‌کشد که فاقد هویت اجتماعی و فردی هستند. نمونهٔ آشکار این انسان‌های بی‌هویت، همان کسانی هستند که آقای مستقیم در داستان با کمال تأسف، آگهی تسلیت‌شان را از روزنامه‌ها جمع می‌کند و دربارهٔ آن‌ها این گونه نظر می‌دهد:

«... مردم عادی که مثل گوسفند به دنیا می‌آیند و مثل گوسفند می‌میرند، میلیون‌ها میلیون، هر روز زیر ماشین‌ها و آوارها می‌روند، گلوله می‌خورند، مرض می‌گیرند، انگار فقط به این دنیا یا گذاشته‌اند که بمیرند؛ اما لااقل آن‌ها همه چیزشان طبیعی‌تر از این لولوهای سرخرمنی است که ما به آن‌ها بزرگان می‌گوییم. خوب دیگر، من باید از مرگ این آدم‌های گمنام و البته احمق که دنیا و زندگی و خدا و تمام این بند و بساط‌ها به خاطرشان به وجود آمده است، باخبر شوم» (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۰۲).

درماندگی و عجز انسان‌ها از شناخت چهرهٔ خویش و از دست دادن هویت شخصی و اجتماعی، در آثار صادقی به طور مکرر بازتاب داده می‌شود. فجیع‌ترین و بحرانی‌ترین نمود این واقعه را می‌توان در داستان کلاف سردرگم مشاهده کرد، آن‌جا که شخصی برای دریافت عکسی که چند روز پیش از او گرفته‌اند، به عکاس‌خانه مراجعه

می‌کند. اما وقتی عکسش را به او نشان می‌دهند از شناخت چهره‌اش عاجز می‌ماند:  
«آخر این خیلی شبیه شماست، یعنی چه؟ من چه طور بفهمم که مال خودمه؟ من که

صورت‌م را نمی‌بینم، یادم نیست چه طوری است» (همان: ۳۲)

صادقی در این داستان از واقعیت هولناک بی‌هویتی و از خود بیگانگی انسان مدرن و ناتوانی او در شناخت حقیقت درونی و حتی ظاهری خود پرده برمی‌دارد. مرد نمی‌تواند عکس خود را تشخیص دهد، از آینه هم استفاده می‌کند بلکه بتواند خودش را بشناسد، اما باز هم فایده‌ای ندارد. به عکاسی دیگری می‌رود تا مگر بتواند هویت از دست رفته خود را در هزار توی روابط دنیای پیچیده امروز بیابد.

در داستان‌های صادقی، بی‌هویتی شخصیت‌ها از طریق بی‌نام و نشان گذاشتن آنان نمایش داده می‌شود. اکثر شخصیت‌های داستانی او یا بدون اسم هستند و بر اساس عناوین شغلی و اجتماعی خود شناخته می‌شوند، مانند اغلب شخصیت‌های داستان "در این شماره"، یا اگر اسمی دارند از یک یا چند حرف بی‌معنا و نامفهوم تشکیل شده است. مانند آقای ژ در داستان "خواب خون" و آقای X و Y در "صراحت و قاطعیت". گاهی نیز اسامی انتخاب شده با هویت واقعی افراد هیچ‌سختی ندارد. نمونه این مورد را می‌توان در داستان "آقای نویسنده تازه کار" است، مشاهده کرد. صادقی در این داستان، یک شخصیت روستایی را با کنار زدن تمام خصوصیات و ویژگی‌هایی که مختص به روستائیان است، به شخصیتی شهرنشین، با افکار و عقاید روشنفکرانه مبدل می‌سازد. صادقی در این داستان، از تغییر اسم شخصیت‌ها نیز چشم‌پوشی نمی‌کند و مرد روستایی که سبزعلی نام دارد به آقای اسبقی تغییر نام داده می‌شود. در این داستان، آقای اسبقی یا همان سبزعلی سابق، در جست و جوی هویت اصلی و شناخت خویشتن خویش، تلاش فراوان می‌کند، اما ناکام می‌ماند:

«آقای اسبقی، در آن بعد از ظهر زمستان به دیوار تکیه داده بود و می‌خواست در عین حال که از آفتاب گرم بهره‌مند می‌شود به جستجوی خود بپردازد، اما باز هم همان

عوامل روحی و یأس‌ها و ناامیدی‌ها از این کار ممانعتش می‌کرد...» (همان: ۱۵۳).

در داستان سنگر و قمقمه‌های خالی، گونه‌ای دیگر از این بی‌هویتی به نمایش گذاشته می‌شود. در این داستان شرایط مبتذل و تکراری زندگی روزمره و بی‌کفایتی انسان‌ها، آنان را به موجوداتی بی‌هویت و از خود بیگانه تبدیل می‌کند. هویت شناسنامه‌ای آقای کمبوجیه و سکینه خانم به سبب قرار گرفتن مهر اداره قند و شکر بر روی نام خانوادگی آنان، لایق‌ء و مجهول مانده است. در داستان با کمال تأسف نیز آدم‌هایی به تصویر کشیده می‌شوند که با از دست دادن هویت واقعی‌شان در زندگی روزمره، تبدیل به یک مرده شده‌اند. آقای مستقیم، نمونه‌ای از این انسان‌هاست که با از دست دادن هویت خود، اگر چه به ظاهر زنده است اما مرده‌ای بیش نیست و زندگی و مرگ او تفاوتی با هم ندارد. در قریب الوقوع نیز نمونه دیگری از انسان‌های بی‌هدف و هویت باخته را می‌توان مشاهده کرد. شخصیت این داستان درباره گذران زندگی بی‌ثمر و از دست دادن هویت خود چنین می‌گوید:

«مدّت‌هاست که زندگی من بدون هیچ‌گونه کوشش و نتیجه‌ثمربخشی می‌گذرد. مدّت‌هاست که من بعضی صفات خوبم را که جزو شخصیت و خمیره‌ام بوده است، از دست داده‌ام» (همان: ۲۵۰).

تسبیح میرزا محمودخان مساوات در داستان غیر منتظر، در حقیقت، همان هویت اوست. خاطرات تلخ و شیرین روزگار جوانی و آرمان‌ها و اعتقادات آقای مساوات در همان تسبیح خلاصه می‌شد و از دست دادن و گم کردن آن به منزله نابودی خود آقای مساوات تلقی می‌شد:

«این تسبیح پنجاه سال در دست‌های من بوده است؛ بوی پدرم را می‌داد؛ بوی جوانیم را می‌داد که تعلیمی را دستم می‌گرفتم، فکل را مرتب می‌کردم و به «گراند هتل» می‌رفتم؛ بوی مشروطیت می‌داد... بوی آن شب را می‌داد که از طرف انجمن به من و مرحوم شمایل اخطار شد به قم برویم و انقلاب بکنیم» (همان: ۱۲۶).

چیق سبز علی، در داستان آقای نویسنده تازه کار است، نیز می‌تواند همانند تسبیح آقای مساوات، نمادی از هویت فراموش شده او باشد که بیست سال پیش هنگامی که خانواده‌اش را ترک کرد، آن را فراموش کرده بود و اکنون نیز برگشته است تا آن را ببرد. در داستان زنجیر، بحران هویت و از خود بیگانگی، به صورت مسخ درونی به وقوع می‌پیوندد و در نهایت به جنون و مرگ می‌انجامد. در این داستان، شیرین خانم، خود را گاو می‌پندارد و سعی در اثبات این امر به اطرافیانش دارد:

«من گاو! آقای محترم، با شما هستم! شما تعجب نمی‌کنید؟ - آقای وحدانی: چرا، چرا، تعجب می‌کنم. تا به حال گاو این جوری ندیده بودم. شیرین خانم برخاست و با خنده به سوی همراهانش رفت. دیگر گویی راضی شده بود: سرانجام یک نفر در این دنیا واقعیت وجود او را دریافته و مهم‌تر از آن تعجب هم کرده بود!» (همان: ۲۲۱).

### چ) تنهایی

تنهایی، از مسائلی است که آدمی همواره با آن مواجه بوده است. انسان هنگامی که متولد می‌شود، تنهاست و هنگامی هم که می‌میرد، تنهاست. در فاصله تولد تا مرگ هم تنهایی به شکل‌های مختلف به انسان روی می‌آورد. همین امر سبب شده است که برخی تنهایی را "عمیق‌ترین واقعیت در وضع بشری" بدانند. (پاز، ۱۳۸۱: ۷) هانا آرنت، احساس تنهایی را این‌گونه تعریف می‌کند: «احساس تنهایی یعنی "نه با خود بودن" و "نه با دیگران بودن"» (محمدی مجید، ۱۳۸۷: ۲۸) انسان در جامعه صنعتی امروز و در هیاهوی زندگی ماشینی و هضم شدن در چرخه فناوری، خود را تنهای تنها می‌یابد و بی‌پناهی خود را با تمام وجود لمس می‌کند. انسان امروز، خود را روز به روز تنهاتر می‌بیند تا جایی که حتی خود و زندگی‌اش را بیهوده و پوچ می‌انگارد. صادقی، سعی می‌کند در داستان‌های خود انزوا و تنها ماندگی فرد را در جامعه بیان کند. او با خلق شخصیت‌هایی سرخورده، تنها و منزوی به نهایت تنهایی انسان‌های دوره معاصر و



عصر مدرنیته اشاره می‌کند. شخصیت‌های داستان‌های صادقی، گرفتار گونه‌ای تنهایی و انزوای شدید هستند. این تنهایی می‌تواند دلایل مختلفی داشته باشد از جمله ناکامی، سرخوردگی، ناتوانی در برقراری ارتباط با دیگران، احساس حقارت و کم‌رویی در رابطه با دیگران، بی‌اعتمادی و بدبینی نسبت به دیگران و... شخصیت‌های داستانی صادقی هیچ‌گونه تلاشی برای رهایی و خروج از این موقعیت انجام نمی‌دهند. آن‌ها با تنهایی خود مانوس شده و به آن خو گرفته‌اند. صادقی در داستان سنگر و قمقمه‌های خالی، نهایت تنهایی افراد را به تصویر می‌کشد، این تنهایی از زندگی آقای کمبوجیه آغاز شده و مانند ارثیه‌ای به زندگی نسل بعدی و فرزندان او نیز منتقل می‌گردد. آقای کمبوجیه، تنهایی و دور بودن از اجتماع و ازدحام مردم را ترجیح می‌دهد و در رؤیاهایش در پی یک زندگی آرام است:

«دلم می‌خواهد همانطور که رفیقم می‌گفت زندگی کنم آن‌هم نه در عالم خیال، بلکه در همین دنیای واقعی: یک گوشه دورافتاده، کنار یک رود آرام... در یک شهرستان درجه اول... از این همه سر و صدا دیوانه شده‌ام - خانه‌ای بسازم مطابق میل خودم...» (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۶).

در داستان سراسر حادثه نیز آدم‌های یک مجتمع مسکونی، در نهایت بیگانگی و عدم تفاهم در کنار هم زندگی می‌کنند، آن‌ها دائماً در حال درگیری و کشمکش با یکدیگر هستند و هیچ‌گاه اقدامی برای ایجاد تفاهم و برقراری ارتباطی درست با هم انجام نمی‌دهند. آن‌ها هرچند در ظاهر در کنار هم و با هم هستند، اما در حقیقت در محیطی عاری از تفاهم، گرفتار تنهایی عمیقی شده‌اند. هیچ‌کدام منظور دیگری را درک نمی‌کند و به خواسته‌ها و نیازهای یکدیگر کوچکترین توجهی ندارند و در نهایت همگی به جنون گرفتار می‌شوند. این داستان بیان‌کننده تنهایی و انزوای انسان‌ها در میان جمع است. در این داستان، بهروز، فرزند کوچک‌تر خانواده، در آرزوی محیطی است که در تنهایی، خلوت و آرامش آن بتواند به کشفیات جدیدی برسد و تئوری‌هایش را

عملی کند، به همین دلیل تصمیم می‌گیرد با فرار از محیط پر تنش و اضطراب خانه، به اهداف خود برسد:

«دیگر من به هیچ کس احتیاج نخواهم داشت، به میل خودم زندگی می‌کنم، در یک جای ساکت... ساکت... ساکت و تنها، با خیال راحت به همه چیز نگاه می‌کنم. اول از درخت سیب شروع می‌کنم. درست است که نیوتون یک بار آن را دید و تئوری خود را کشف کرد، اما بعید نیست من چیز تازه‌ای بفهمم... اما با این شلوغی، با این پدر سوخته‌ها، با این دیوانه‌ها چه طور می‌توانم آن قانون را اختراع کنم؟ پس تصمیم گرفتم. محرز شد. از فرصت استفاده... بی‌سر و صدا... در تاریکی فرار...» (همان: ۲۰۰).

یکی از علل تنهایی انسان‌ها، ناتوانی در برقراری ارتباط کلامی و مراوده مناسب با دیگران است. در داستان صراحت و قاطعیت، عدم استفاده صحیح از زبان، به عنوان اساسی‌ترین ابزار برقراری ارتباط، موجب ایجاد سوء تفاهم بین آقای X و پدر زنش، آقای Y می‌گردد. در داستان با کمال تأسف، آقای مستقیم، کارمند دون پایه مجردی است که تنها دلخوشی‌اش جمع آوری آگهی‌های تسلیت از روزنامه‌هاست. در تنهایی، آرزوهای ساده خود را برای یک زندگی معمولی مرور می‌کند. تنهایی و بی‌کسی آقای مستقیم در جریان مرگ خیالی او و بازجویی افسر نگهبان از صاحب خانه‌اش در مورد کس و کار او به خوبی نمایان می‌شود:

«بدبخت‌الدنگ خودش بود و خودش. پدر و مادرش سال‌های سال است سقط شده‌اند. خانواده مانوده هم نباید حرفش را زد. فقط گویا چند تا رفیق و آشنا داشت توی اداره‌اش بودند یا زهرمار دیگر نمی‌دانم، اما این اواخر آن‌ها هم غیبتشان زده بود» (همان: ۱۰۵).

در داستان غیر منتظر، هر یک از شخصیت‌های داستان، درگیر مشکلات و بیماری‌های جسمی یا روحی خود هستند. آنان هر چند در کنار هم زندگی می‌کنند؛ اما هر کدام به دنبال راه چاره‌ای برای رفع مشکلات خود هستند و به دیگری توجهی

معنابخستگی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۶۳

ندارند. در این داستان، میرزا محمود خان مساوات، با مرور خاطرات گذشته و یادآوری مرگ دوستانش، تنهایی خود را بیش از پیش احساس می‌کند:

«آقای اقراری که این قدر با او دوست بودم چه طور شد؟ خیلی خوب، رفت زیر درشکه. بیچاره بیست سالش تمام نشده بود. آن وقت من بعد از او چهل و پنج شش سال دیگر هم عمر کردم و میرزا کمال خان؟ او را هم که وبا تلف کرد. بعدش یحیی خان که فتقش را عمل کردند و زیر عمل مرد. برادرش را هم که متقاعد کردند و از تنهایی سخته کرد. آن وقت دیگران کجا هستند؟ به چه دیاری رفتند؟ آن جمع ده نفریمان که سال‌ها با هم بودیم... پس کجا رفتند؟... میرزا محمود خان! زیاد جوش نزن» (همان: ۱۱۹).

مهمان ناخوانده در شهر بزرگ، از دیگر داستان‌های صادقی است که نمونه‌ای از این رویکرد در آن قابل مشاهده است، رحمان کریم، کارمند یک اداره، سال‌هاست از روستا به شهر آمده، تحصیل کرده و اکنون در بطالت و تنهایی عمیق در ازدحام شهر گذران زندگی می‌کند. در پایان این داستان، تنهایی رحمان کریم به جنون او می‌انجامد. در مهمان ناخوانده در شهر بزرگ، فروپاشی روابط انسان‌های سنتی و رو به مدرن به نمایش گذاشته می‌شود. صادقی در این داستان، به توصیف زشتی‌ها و پیامدهای ناگوار زندگی در شهر می‌پردازد؛ غربت، تنهایی و انزوا، مرگ عواطف، دوستی‌ها و انسانیت، از جمله پیامدهای زندگی در شهر است. در اذان غروب، نهایت تنهایی و غربت شیخ بهایی به تصویر کشیده می‌شود. عارف وارسته‌ای که به دلیل حماقت‌ها و دشمنی‌های همشهریانش سر به کوه و بیابان می‌گذارد و زندگی خود را به دور از ازدحام شهر و بی‌رحمی انسان‌ها سپری می‌کند:

او، «شاید از قدرناشناسی و حماقت اطرافیان‌ش خسته و خجل است و از ریخت آدمیزاد متنفر. شاید از دوستی و محبت با زنده‌ها نومید شده که به صحرا و بیابان پناه می‌برد» (همان: ۳۲۹).

صادقی در داستان آقای نویسنده تازه کار است، از تنهایی آقای اسبقی یا سبزیعلی سخن می‌گوید. آقای اسبقی که توانایی تحمّل رفتار انسان‌های اطراف خود و نابسامانی‌های محیط پیرامونش را ندارد، در صدد برمی‌آید خانه و زندگی خود را ترک کند و در گوشه‌ای دور افتاده و در گمنامی و تنهایی بمیرد. تنهایی علی مزقونچی در داستان گرد، کوتوله در داستان هفت گیسوی خونین و سلمان در داستان آوازی غمناک برای یک شب بی‌مهتاب، از دیگر نمونه‌های بازتاب تنهایی در داستان‌های صادقی است. صادقی که در داستان آقای نویسنده تازه کار است، برای رهایی از تنهایی و انزوایی که دنیای مدرن با پیشرفت تکنولوژی و صنعت برای ما به ارمغان آورده است، یک پیشنهاد قابل تأمل دارد:

«در این جنگل تو در توی درهم و برهمی که مسکن ما است بیش از هر چیز به تفاهم احتیاج داریم، به این که هم را بشناسیم و زبان یکدیگر را درک کنیم. در غیر این صورت نمی‌توان گفت چه پیش خواهد آمد و کار به کجا خواهد کشید، اما دست کم این هست که زبان‌های جبران ناپذیری خواهیم دید... بر این اساس، من می‌گویم بیاید دور هم بنشینیم، قلب‌هایمان را صاف کنیم، روحمان را آزاد بگذاریم تا از تنگنای بی‌در و روزنش بیرون بیاید و در هواهای تازه و فضاهاى باز آن مثل یک پرنده طلایی پرزند و آن وقت رنگ تبسم به صورت‌هایمان بزنیم» (همان: ۱۴۷).

### ح) مرگ‌اندیشی و خودکشی

مرگ، رازآلودترین و مهم‌ترین رویداد و دغدغه زندگی هر انسانی است. آدمی از نخستین روزهای تاریخ حیات خویش به تأمل در چیستی مرگ پرداخته و به دنبال آن اضطراب و ترسی عمیق در او پدید آمده است. اما گاهی انسان در شرایطی قرار می‌گیرد که دیگر انگیزه‌ای برای ادامه زندگی در خود نمی‌یابد و از توجیه موقعیت خود در هستی عاجز شده، زندگی خود را فاقد ارزش و معنا می‌یابد و از آن هیچ گونه لذتی

نمی‌برد. در این وضعیّت است که ادامه دادن زندگی کاری عبث و غیرمنطقی پنداشته شده و خودکشی به عنوان بهترین و عاقلانه‌ترین راه، خود را به فرد نشان می‌دهد. به عقیده فروم: «کسی که از زندگی لذّت نمی‌برد، بر باد دادن حیات را به احساس پوچی از آن ترجیح می‌دهد» (فروم، ۱۳۶۷: ۱۶۵) در ادبیات معناباخته، مرگ لاینقطع نزدیک احساس می‌گردد، مرگی که حضورش هر نوع احساس شادمانی و پویایی را از انسان می‌گیرد. از دیدگاه این مکتب، مرگ سرنوشت محتوم و گریز ناپذیر بشر است و هرگونه تلاش و کوششی با وجود مرگ، بی‌معنی و بیهوده و عبث است. از نظر اکثر نویسندگان ادبیات پوچی از جمله کافکا، کامو، بکت، زندگی به این دلیل که سرانجامی جز مرگ و نیستی به دنبال ندارد، پوچ و بیهوده است.

در دنیای داستانی صادقی، بیش از هر مسئله دیگری با دغدغه مرگ و مرگ اندیشی و خودکشی روبرو می‌شویم. به سخره گرفتن زندگی و نمایش پوچی و بیهودگی آن و استقبال از مرگ و نیستی در اکثر داستان‌های او به چشم می‌خورد. شخصیّت‌های داستانی او در میان مرگ و زندگی معلق هستند. حضور جدّی مرگ و مرگ‌اندیشی، در داستان‌های کوتاه صادقی به عنوان عنصری اصلی نمود می‌یابد. از همان نخستین داستان‌های او مرگ‌اندیشی و خودکشی در پس زمینه آثارش حضوری جدّی و غیرقابل انکار دارد. در فردا در راه است - اولین داستان کوتاه او - قبل از شروع داستان، مرگی اتفاق افتاده است و داستان با توصیف صحنه جنازه در مسجد آغاز می‌شود و تا پایان سایه شوم مرگ، سراسر داستان را فرامی‌گیرد. داستان با کمال تأسف، آمیزه‌ای از اندیشه زندگی و مرگ و رؤیا و واقعیت است. این داستان، بازگوکننده زندگی کارمندی سی‌وپنج شش ساله، مجرّد و با شغلی خسته‌کننده و ملال‌آور، به نام آقای مستقیم است. اصلی‌ترین سرگرمی آقای مستقیم، جمع‌آوری آگهی‌های ترحیم و تسلیت روزنامه‌هاست. وی در آغاز به جمع‌آوری تاریخ مرگ افراد مشهور و دانشمندان و... می‌پردازد، اما پس از مدتی تصمیم می‌گیرد آگهی مرگ مردم عادی را

جمع کند؛

«مردم عادی که مثل گوسفند به دنیا می‌آیند و مثل گوسفند می‌میرند،... هر روز...  
انگار فقط پا به این دنیا گذاشته‌اند که بمیرند...» (صادقی، ۱۳۸۰: ۱۰۲).

بخشی از تخیلات آقای مستقیم، مربوط به زندگی است: زندگی مرفه با زنی مهربان و فرزندان خوشبخت. بخش دیگر مربوط به رؤیای مرگ اوست که به دو شکل صورت می‌گیرد: ابتدا در ادامه رؤیای زندگی آرمانی‌اش، به صورت برپایی مراسم عزاداری و مجلس ختم باشکوه و آبرومند و ناله‌های زن و فرزندانش ترسیم می‌گردد و شکل دیگر رؤیای مرگ او، حقیقت زندگی و شرایط واقعی او را به نمایش می‌گذارد:

«صاحب‌خانه با نفرت و انزجار هرچه تمام‌تر به کلانتری خبر می‌دهد که یکی از مستأجرانش که سه ماه کرایه هم بدهکار بوده است به درک واصل شده است... و پس از مدتی جنازه‌اش را برمی‌دارند و مثل لاشه متعفن یک الاغ داخل نعش‌کش پرتاب می‌کنند» (همان: ۱۰۴).

اما گاهی شخصیت‌های داستان‌های صادقی برای فرار از واقعیت‌های زندگی بی‌هدف و پوچ خود به افکار دیگری تمایل پیدا می‌کنند. اندیشه خودکشی موجب پدید آمدن دسته‌ای دیگر از شخصیت‌های داستانی در آثار صادقی می‌گردد. شخصیت‌هایی که هیچ امیدی به آینده زندگی خود ندارند؛ به همین دلیل آن را غیرقابل تحمل دانسته و برای خلاصی یافتن از آن دست به هر کاری می‌زنند. واقعیات روزمره زندگی، همانند کابوسی وحشتناک است که شخصیت‌های داستانی صادقی از مواجهه با آن می‌ترسند و برای رهایی یافتن از آن به خودکشی روی می‌آورند. خودکشی و جنون در داستان قریب‌الوقوع، به شیوه طنز بیان می‌شود. شخصیت داستانی قریب‌الوقوع در نامه‌ای علت خودکشی خود را ترس از روبه رو شدن با واقعیات بیان می‌کند. وی در توجیه علت خودکشی خود می‌گوید:

«چرا می‌خواهم خودکشی کنم؟ تو باید حدس بزنی، من نمی‌دانم تردید است یا

ترسی که از رو به رو شدن با واقعیات دارم؟» (همان: ۲۶۰).

صادقی، در این داستان صحنه خودکشی آقای محسن فلان را به شیوه‌ای طنزآمیز و مسخره به تصویر می‌کشد:

«من جلو می‌روم و قلب رفیقم را گوش می‌کنم و نبضش را می‌گیرم. آه، پس معلوم می‌شود چند دقیقه پیش خودش را به دار زده است. خیلی خوب، می‌شود نجاتش داد. اما آیا نجاتش بدهم؟ کاغذش را در دست دارم، اگر نمیرد حسابی مسخره‌اش خواهم کرد، خودش تفریحی است، و اگر بمیرد خدا رحمتش کند» (همان: ۲۶۴).

خودکشی به علت تاب نیاوردن شرایط بحرانی جامعه و ناامیدی از بهبود اوضاع آن و شکست‌های اجتماعی دهه چهل، اغلب شخصیت‌های داستانی صادقی را در برمی‌گیرد. عقاید مربوط به خودکشی یا مرگ اشکبوس، فرزند آقای کمبوجیه و سکینه خانم در داستان سنگر و قمقمه‌های خالی از نموده‌های آشکار این مسأله در آثار صادقی است:

«هفته پیش اشکبوس مهربان بی‌هیچ‌گونه مقدمه‌ای و با سرعت و صف ناپذیری وفات یافت. مرگ جانسوزش آن قدر ناگهانی و مرموز بود که از هر سو عقاید موافق و مخالف را برانگیخت و هر مقام ذی‌صلاحیتی آن را به نحوی توجیه کرد» (همان: ۹۷).

پزشکی قانونی، مرگ اشکبوس را به علت ضعف مزاج و بیماری داخلی می‌داند، ستون حوادث روزنامه عصر، خودکشی را علت مرگ او عنوان می‌کند. اما سکینه خانم، شرایط نابسامان اجتماعی را سبب مرگ فرزندش می‌داند. او معتقد است: «این محیط نامساعد، این همه ناملایمات که از در و دیوار می‌بارد، این قوانین و مقررات غلط و این آدم‌های کثیف و بی‌تربیت باعث شدند که اشکبوس من برای فرار از آن‌ها و دوری از مبتذلات و کثافات زندگی راه جهان دیگر را در پیش گیرد» (همان: ۹۱).

## نتیجه

ادبیات معناباخته (Absurd Literature) جریانی بود که متأثر از رواج اندیشه‌های پوچ‌گرایی حاصل از وقایع و تحولات فلسفی، علمی، تاریخی و اجتماعی عصر مدرن، در ادبیات قرن بیستم پدید آمد و به نمایش احساساتی از قبیل اضطراب، ناامیدی، بی‌هویت، تنهایی، بی‌معنایی و پوچی زندگی می‌پرداخت. این جریان، در طی دو دوره در ادبیات معاصر ایران خود را آشکار ساخت: دوره اول، زمان استیلای استبداد رضاخان بود و دوره دوم به وقوع کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و شکست جنبش ملی شدن صنعت نفت مربوط می‌شد که موجب سرکوب روشنفکران و زمینه ساز گرایش به ادبیات معناباخته و پوچ‌گرا در ادبیات داستانی معاصر ایران گردید. استبداد و خفقان و بحران‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی پدید آمده در جامعه، بر روحیه نویسندگان ایران از جمله صادق هدایت، صادق چوبک و غلامحسین ساعدی تأثیر گذاشت و موجب شد تفکرات معناباختگی و پوچ‌اندیشی در افکار و آثار آنان مجال بروز یابد. بهرام صادقی، از دیگر نویسندگان این جریان بود که با توجه به شرایط سیاسی، اجتماعی و فکری جامعه عصر خود جلوه‌هایی از معناباختگی را در آثار خود منعکس کرد. صادقی، بی‌هدفی و پوچی روشنفکران عصر خود را در قالب شخصیت‌هایی هم‌چون آقای کمبوجیه، محسن فلان، رحمان کریم و... به تصویر می‌کشد. بی‌ایمانی و بی‌اعتقادی را در قالب تفکرات آقای مهاجر، درویش، کمبوجیه نشان می‌دهد. یکنواختی و روزمرگی و بی‌حوصلگی را در زندگی کمبوجیه و آقای مستقیم به تصویر می‌کشد. بی‌هویتی و از خود بیگانگی را در داستان کلاف سر درگم، غیر منتظره و آقای نویسنده تازه کار است، نشان می‌دهد. تنهایی غلام‌خان، کمبوجیه، آقای مستقیم، شیخ بهایی، آقای مساوات، کوتوله، سلمان، علی مزقونچی، سبز علی یا آقای اسبقی از دیگر بازتاب‌های این انگاره در داستان‌های صادقی است. صادقی در



معناباختگی در مجموعه داستان... • دکتر قدرت‌الله طاهری، فاطمه اسماعیلی‌نیا • صص ۱۷۰-۱۳۷ □ ۱۶۹

داستان مهمان ناخوانده در شهر بزرگ، فروپاشی روابط انسان‌ها در جامعه شهری را نمایان می‌کند. اندیشه مرگ در داستان با کمال تأسف و سنگر و قمقمه‌های خالی آشکار می‌گردد. برخی از شخصیت‌های داستان‌های صادق، برای رهایی یافتن از زندگی عبث و پوچ خویش، اقدام به خودکشی می‌کنند: اشکبوس (در داستان سنگر و قمقمه‌های خالی)، محسن فلان (در داستان قریب‌الوقوع)، از جمله این شخصیت‌ها هستند.

## منابع

الف) کتاب‌ها:

۱. اصلانی، محمدرضا. (۱۳۸۴). بهرام صادقی بازمانده‌های غربی آشنا. تهران: نیلوفر.
۲. آبراهامیان، یرواند. (۱۳۸۸). ایران بین دو انقلاب. ترجمه کاظم فیروزمند و دیگران. ج ۱۳. تهران: مرکز.
۳. بکت، ساموئل. (۱۳۸۸). مالون می‌میرد. ترجمه سهیل سمی. تهران: ثالث.
۴. بهبهانی، سمین. (۱۳۸۸). یاد بعضی نفرات. تهران: نگاه.
۵. یاز، اوکتایو. (۱۳۸۱). دیالکتیک تنهایی. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: لوح فکر.
۶. یورافکاری، نصرت‌الله. (۱۳۷۳). فرهنگ جامع روان‌شناسی - روان‌پزشکی. تهران: فرهنگ معاصر.
۷. جامی. (۱۳۶۲). گذشته چراغ راه آینده است. تهران: جامی.
۸. دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۲). لغت‌نامه. تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران.
۹. رابرتس، جیمز. (۱۳۷۷). بکت و تئاتر معنا‌باختگی. ترجمه حسین پاینده. تهران: نمایش.
۱۰. صادقی، بهرام. (۱۳۸۰). سنگر و قمقمه‌های خالی. تهران: زمان.
۱۱. فرانکل، ویکتور. (۱۳۵۴). انسان در جستجوی معنا. ترجمه اکبر معارفی. تهران: دانشگاه تهران.
۱۲. فروم، اریک. (۱۳۶۸). انقلاب امید. ترجمه مجید روشنگر. تهران: مروارید.
۱۳. ———. (۱۳۶۷). بنام زندگی. ترجمه اکبر تبریزی. تهران: مروارید.
۱۴. ———. (۱۳۶۳). دل آدمی و گرایشش به خیر و شر. ترجمه گیتی خوشدل. ج ۲. تهران: نو.
۱۵. محمدی مجد، داریوش. (۱۳۸۷). احساس تنهایی و توتالیتراریسم. تهران: روشنگران و مطالعات زنان.
۱۶. محمودی، حسن. (۱۳۷۷). خون آبی بر زمین نمناک. در نقد و معرفی بهرام صادقی. تهران: آسا.
۱۷. مورنو، آنتونیو. (۱۳۷۶). یونگ، خدایان و انسان مدرن. ترجمه داریوش مهرجویی. تهران: مرکز.

ب) مقالات:

۱۸. زرّین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۳۲). "ادبیات سیاه در اروپا و آمریکا". در مجله یغما. ش ۵۹. صص ۶۷-۶۴.
۱۹. ساعدی، غلامحسین. (۱۳۷۱). "هنر داستان‌نویسی بهرام صادقی". در کلک. ش ۳۳-۳۲. صص ۱۱۹-۱۱۵.

20. Ananda, Salokhe shrikrishna Absurdity in Samuel Beckett's Waiting for

Godot, (2008). International on line Journal, vol I, No .IV.

21. Cadden, J.A Dictionary of Literary Terms & Literary Theory, fourth

edition, (1999). published in Penguin Books, New York.